

این جا

سمیرا چراغ پور

عاشقانه‌های گرامافون ۳

پیانوی کوچکی
روزی عاشق چشم‌های تو بود
حالا هرچه می‌زند
ساعت از هفت نمی‌گذرد
از پشت شیشه
گاهی به یک زندگی خیره می‌شد
گاهی یک زندگی به او

گریه‌اش را در چمدان گذاشت
محکم در را بست
آن قدر که به زودی فراموش می‌شد

کلاویای کوچکی بودم
حالا دستم به همه‌ی درزهای خانه می‌رسد
آن قدر که از هر صدایی
در می‌آیم

گفت: پیر شده‌ای
نام خانه را آوردم
اتوبانی از ما عبور کرد

درون شلوغی پیاده‌رو
دست‌های زیادی را
گم کردی

کودک بودم که این پرنده ناجور،
از دهان آسمان پرید!

حالا گاهی کت و شلوار می‌پوشد؛
گاهی در ازدحام خیابان، تپانچه‌ای را مقابل صورتم می‌گیرد؛
و یا به کردار زنی مست
به تیزی دندان، لباسم را می‌کند!
بارها در خلوت کوچه خنجری را به پهلویم فرو نشانده
و یا در ظهری بی‌رنگ بر آسفالت خیابان جاری‌ام کرده!

و من
هر بار، بهترین لباسم را می‌پوشم
و به استقبالش می‌روم؛
خواهرم؛ مرگ را می‌گویم!